

## پیش‌خوانی

**حاشیه‌ای بر انتشار یک اثر پژوهشی درباره باندمهدی هاشمی**

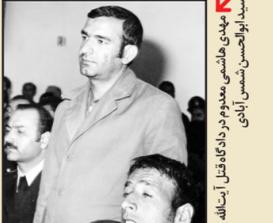
## بازخوانی «داستان مرداب»

■ **شاهد توحیدی**



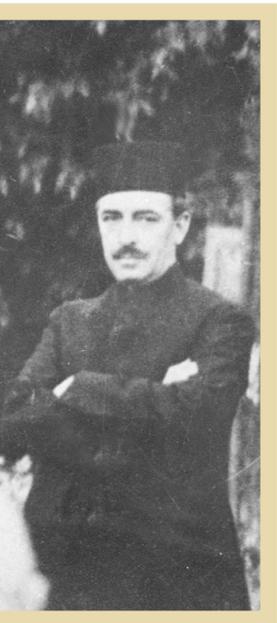
آغاز و انجام باندمهدی هاشمی معدوم، از رویدادهای شاخص ادوار انقلاب و نظام اسلامی است. بی‌تدرید هر کس که در صدد بازخوانی و تحلیل تاریخ انقلاب باشد، گریزی از

مرور سرنوشت این نخله ندارد. مرکز اسناد انقلاب اسلامی در سالیان اخیر، به‌انتشار اتری پژوهشی و مجمل در این باره دست زده است. در مقدمه این تحقیق – که توسط جناب محمدرضا سرآبادی به نگارش درآمده – می‌خوانیم: «داستان نفاق و دسیسه‌ داخل، از شایع‌ترین جریان‌های اجتماعی مواجه با جامعه اسلامی، از صدر اسلام تاکنون بوده است. پیامبر اکرم(ص)، به خصوص پس از تشکیل حکومت مدینه و تثبیت قدرت سیاسی، با شماری از مدعیان پیروی و اطاعت، اما توطئه‌گر دست و پنجه نرم کردند. در دوران حکومت کوتاه اما پر بار حضرت علی(ع) و نیز سیره ائمه اطهار (ع) نیز این پدیده، باعث می‌شد تا ادبیات و منظمه مفاهیم خاصی درباره نفاق، اعلام، آثار و جزئیات آن در قول و فعل آن رهبران الهی، شکل گیرد که تا به امروز–البته در صورت توجه، تعمق و تاسی – راهگشای نهضت‌های اسلامی و محور اصلی در آسیب‌شناسی آنهاست.از درپچه‌های دیگر، بررسی حکایت ریزش‌ها و رویش‌ها در هر نهضت و مبارزه حق‌جویانه، از بهترین طریق شناخت واقعیات آن حرکت می‌باشد. ماجرای گروه منحرف‌مهدی هاشمی، از جمله اتفاقات پر دامنه پس از پیروزی انقلاب اسلامی است که صرف‌نظر از سابقه پیش از انقلاب آن، حدود هشت سال در فراز و نشیب و متن حوادث انقلاب



مهدی هاشمی معدوم در دادگاه قتل آینه‌آل

قرار داشت. مهدی هاشمی که خود را از مبارزین پیشتان نهضت می‌پنداشت، در مسیر فتنه‌خیز پس از تشکیل حکومت اسلامی (و پیش از آن) دچار لغزش‌های فاشی و انحرافات عمیقی شد که از دو منظر عبرت‌انگیز و درس‌آموز است. نخستت به علت عوامل، انگیزه‌ها و علل این نوع برخورد بنا‌نظام، انقلاب و حتی اسلام و دوم به دلیل تأثیرات مخرب و منفی تحرات و اقداماتی که همه، به‌نام حق‌اما به‌کام نفاق و دورویی، روی می‌داد. از جمله عناوین مربوط به نکته اول می‌توان به بحث افراط و عدم اتخاذ موضع حق و عدل در عین دغدغه‌مندی بیش از حد نسبت به انقلاب و اسلام اشاره کرد که خود از تأثیرات عدم ارتباط ولی با مراجع و منافع اصیل اسلامی و نیز انحراف از مسیر روحانیت شیعیه و رهبری ولی فقیه زمان، حضرت امام(ره) می‌باشد. از تأثیرات مخرب این اندیشه و گروه نیز می‌توان به مشغول داشتن ظرفیت محدود نظام اسلامی؛ که حالتی در با انتضار این کتاب گامی به جلو در راه شناخت زوایای متعدد تاریخ و فرهنگ انقلاب اسلامی برداشته باشد. در پایان ضمن تشکر از مؤلف محترم و نیز مدیر گروه هنر و ادبیات آقای سیدمجید امامی و معاون پژوهشی وقت آقای دکتر خواجه‌سروی، از همکاران برتلاش معاونت انتشارات به خاطر آماده‌سازی این اثر قدردانی می‌کنیم.»



**نظری بر آغاز و انجام تعامل روشنفکران با رضاخان**

# همگامی بادیکتاتوری منور یک بازی دوسر باخت!

■ **نیما احمدپور**

بی‌تردید روشنفکران در زمره آغازین توجیه‌گران ظهور و سلطنت رضاخان بودند. آنان با یادآوری ضرورت پیه عرصه آمدن «دیکتاتوری منور» عرصه را برای ترکتازی قزاق فراهم کردند و البته در غایت کار نیز، نتیجه خودحمتی خود را از پهلوی اول در یافت داشتند. مقالی که پیش روی شماست، به آغاز و انجام این بیوند پرداخته است.

■ ■ ■

■ **«غضب ملوکانه» نسبت به ارباب چراد!**

به شهادت اسناد و روایات تاریخی، رضاخان سوادکوهی در ابتدا با چهره‌ای آزادی‌خواهانه و با تقاضی به دینداری و دفاع از حقوق مردم و مبارزه با استبداد قاجار به قدرت رسید، ولی هنوز چند ماه از کودتای سوم اسفند گذشته بود که اعلامیه‌ای را با عنوان «حکم می‌کنم» صادر کرد و موجبات ترس و وحشت همه کسانی را که به آغاز دوران نوینی دل‌خوش کرده بودند، فراهم ساخت. البته هنوز هم چند روزنامه‌نگار خوش‌باور و برخی از آزادی‌خواهان سادهلوح تصور می‌کردند می‌توان قانون اساسی را مملک قرار داد و شاه را به اجرای آن وادار کرد، اما مرور زمان خیلی زود ماهیت و نیت واقعی رضاخان را برملا کرد و روشنفکران و روزنامه‌نگاران یکی پس از دیگری سر‌کوب، زندانی، کشتن یا تبعید شدند و یا گوشه‌انزوا کردند.

مدیران روزنامه «ایران آزاد»، «ستاره ایران» و… مورد حاکم ملوکانه قرار گرفتند و فضای اختناق و وحشت چاک شد. علی‌دشتی، در شماره ۱۰ روزنامه «شفق سرخ» مقاله‌ای با عنوان «آقای سردار سیه» نوشت که بسیار تأثیر گذار بود: «آقای سردار سپه بخوانید و به دقت هم بخوانید، زیرا از وقتی که متصدی وزارت جنگ شد‌اید کمتر این گونه کلمات گرانبها به مسامع شما رسیده است. آقای سردار سیه! شاید آن روزی که مدیر ستاره ایران را به امر شما شلاق زدند، یک نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطره عموم ملت چقدر سواثر بخشد. آن روزی که مدیر ایران آزاد به حکم شما تبعید شد، کسی این قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از این حکم جلوگیری نماید، ولی با آنکه نه حال تحمن به سفارت روس و نه حوصله محبوس شدن در سخن حضرت عبدالعظیم دارم، با آنکه می‌دانم بیانات من که مدت‌هاست از دهان هیچ‌کس نشنیده‌اید، با سامعه شما الفتی ندارد و شاید موجب این شود که مقدرات تلخی نظیر مقدرات مدیران ستاره ایران و ایران آزاد منظر من بوده باشد. آقای سردار سیه! من

یک قلم بیشتر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می‌تواند در هم بشکند، ولی مع‌ذکک چون نمی‌خواهم سرنوشت‌هایی نظیر اسلاف شما منظر شما بوده باشد، این حقیقت خالی از آلایش را می‌گویم. شما برای اجرای نیت خود و برای توسعه قوای نظامی و عظمت دادن ایران، باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادی‌خواهان داده، بنای استبداد و مفسدس موجود اجتماعی را متزلزل کرده، برای کلیه مظاهر اجتماعی خود یک طرح تازه و جدیدی بریزید.»

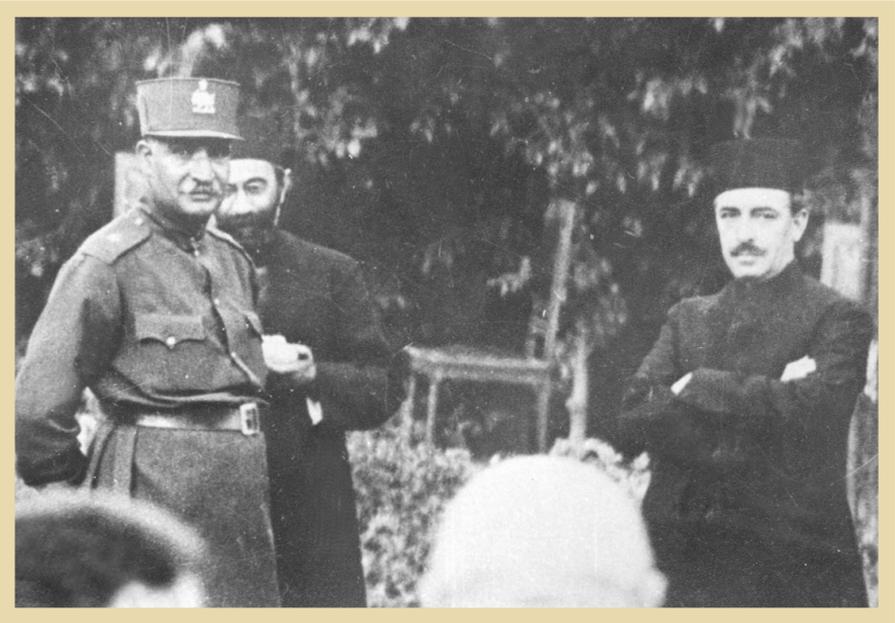
رضاخان این مقاله را خواند، ولی نه دست‌سز بازداشت علی‌دشتی را داد، نه او را شلاق زد نه تبعید کرد. حتی روزنامه‌ها و هم توقیف نشد که البته بسیار سؤال برانگیز بود!ابراهیم خواجه‌نوری در کتاب «بازپریان عصر طلایی» قضیه را به این شکل توجیه می‌کند: «رضاشاه به دو دلیل، دشتی را مجازات نکرد، چون او اهمیت و احترام اشخاص را در درجه اول از سوی رشادت و شهامت‌شان قضاوت می‌کرد و وقتی مقاله تند و سریع دشتی را خواند، از یک طرف از این شهامت و رشادت می‌خوشش آمد، از طرف دیگر لحن بی‌رحم و سادانه آن در او تأثیر کرد و چون هنوز موفقیت‌های بی‌دری، او را زیاده از حد مغرور نکرده بود، آن نصایح اقلیابا پسندید و نه تنها درصدا آزار نوسپنده آن برنپانم، بلکه بر عکس، جلب او را مفیدتر تشخیص داد.

دشتی همچنان در «شفق سرخ» مقاله‌های تندی می‌نوشت، ولی پس از انتشار شماره ۴ به دلیل چاپ مقاله‌ای درباره ماجرای ایل بختیاری، به دست‌سز قوام‌السلطنه این نشریه توقیف شد. دشتی بلافاصله روزنامه جدیدی را به نام «عصر انقلاب» منتشر کرد که آن هم خیلی زود توقیف شد.

■ **آشکار شدن بیوند یک «منتقدنما»**

سپس دشتی روزنامه «عهد انقلاب» را درآورد. او در بازگرداندن رضاخان از بومهن و رئیس‌الوزرا شدن او نقش بسیار مهمی را ایفا کرد و کان تمجید از او را به حد تملق و چاپلوسمی رساند. در این باره نوشته‌اند: «دشتی یک روز بدون مقدمه به دیدن رضاخان رفت و بی‌اختیار به او گفت: از این تاریخ، قلم و زبان و فکر من در اختیار پیشرفت مقاصد میهن‌پرستانه حضرت اشرف‌است!... از آن تاریخ به بعد مقالات مؤثر و کارایی در دفاع از او نوشتن تا اینکه رضاخان خودش صاحب تاج و تخت و کیان شد.»

دشتی همچنان به تعریف و تمجید از رضاخان ادامه می‌داد تا اینکه تغییر رفتار رضاخان، همه از جمله او



رضاخان در کنار محمدعلی فرخنی و عبدالعسین تیبونوفانی

**رابطه سست روشنفکران با توده‌های مردمی و بدنه جامعه شاید بزرگ‌ترین دلیل عدم پایداری آنان بر برابر استبداد رضاشاهی بود. روحانیون توانایی آن را داشتند که در صورت لزوم، مردم را بسیج کنند و متدینین را حول محور اعتقادات دینی گرد هم آورند، اما روشنفکران از چنین قدرت عظیمی بی‌بهره بودند، از همین روی به تدریج منزوی و در برابر سرکوب رضاخانی بدون حامی و پشتیبان شدند**

در مجلس جزو اقلیت بود و به دلیل اعتراض‌ها لایحه‌ای، سیلی خورد و فریاد کشید؛ وقتی در مرکز نقل قانون اساسی که من مصونیت دارم، مورد ضرب قرار بگیرم، معلوم است که در خارج چه بر سر من خواهد آمد. بنابر این دیگر از اینجا بیرون نمی‌روم و متحصن می‌شوم... رختخواب خود را خواست و تا اواخر دوره هفتم در مجلس زندگی کرد تا مخفیانه از مجلس خارج و به روسیه فرار کرد. فرخی پس از چندی به آلمان رفت و سپس به دعوت تیمورتاش به ایران آمد. چند سالی کسی با او کار نداشت تا اینکه زندانی شد و زندان وی به حبس سیاسی تبدیل شد. او از کسانی است که بعد از چندی زندانی، در زندان دار فانی را وداع گفت.» او بر دیوار زندان چنین می‌نویسد:

ز این محبس تنگ در گشودم رفتم زنجیر ستم پاره نمودم رفتم بی‌چیز و گرسنه و تهیدست و فقیر زآن سان که نخست آمده بودم رفتم در واقع، گزارش فعالیت‌های ادبی و مهنی فرخی به رضاشاه داده شده بود و او دستور نابودی فرخی، مدیر روزنامه طوفان را صادر کرده بود. فرخی در ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ به قصد انتحار در زندان مقداری تریاک می‌خورد اما مأموران متوجه می‌شوند و او را نجات می‌دهند. به دستور شاه خواستند او را بی‌سرم و صدا محبوس کنند، تا اینکه یک روز در غدایش سم ریختند ولی فرخی استنباط کرد و نخورد. همان شب او را به بیمارستان زندان موقت و انتظامی رضاخان بیشتر می‌شد و شهربانی با وضع مقررات سختی از انتشار چنین مطالبی جلوگیری می‌کرد. هنگامی که مطالب روزنامه‌ها به‌تدریج تبدیل به مشتی اخبار بی‌خاصیت شدند، دشتی مسئولیت سردبیری «شفق سرخ» را به توسیر کانی سپرد و خود فقط صاحب امتیاز باقی ماند. سرانجام روزنامه «شفق سرخ» تعطیل شد و دشتی به اعتراض پرداخت.

■ **زین‌العابدین رهنما، غایتی به مثابه یک تبعید طولانی**

دیگر روزنامه‌نگاری که مورد غضب رضاخان قرار گرفت، زین‌العابدین رهنما، مدیر روزنامه «ایران» و نماینده مجلس بود. مکی درباره او می‌نویسد: «زین‌العابدین رهنما، مدیر روزنامه ایران محبوس گردید و بر اثر تقاضای آقایان علمای میف، موافقت شد که مسافرتی به خارج نماید. ایشان ابتدا به عراق قصر، بیمارستان نجمیه و خانه خود در حبس بود. بقیه روزنامه‌نگاران هم از شعله خشم رضاخان در امان نمی‌مانند. حسن سیبا، مدیر روزنامه «ستاره ایران» را در میدان توپخانه تریانه می‌زند. فلسفی، مدیر روزنامه «حیات جاوید» را به قصد کشت می‌زند و دندانش را می‌شکنند. حکومت نظامی و شهربانی، مدیر روزنامه «توزیر» را پس از مدتی که در حبس نگه می‌دارند، به عنوان دیوانه راهی تیمارستان می‌کنند!

■ **فرجام میرزاده عشقی به مثابه نمونه‌ای دیگر**

در آن روزگاران میرزاده عشقی جوانی پرشور، نویسنده‌ای شجاع و انقلابی و خطیبی بسیار حساس و توانا بود و خیلی زود توانست در بین آزادی‌خواهان و سیاسیون جای خود را باز کند. او در روزنامه «قرن بیستم» با شجاعت تمام رضاخان را به باد انتقاد می‌گرفت و او را مستبد و قلدر می‌نامید. او در روز پنج‌شنبه ۱۲ تیر ۱۳۰۳ به دست عمال رضاخان ترور شد. حسین مکی درباره این اتفاق می‌نویسد: «میرزاده عشقی، شاعر وطن‌پرست از نخستین قربانیان دیکتاتوری رضاشاه بود. قتل عشقی، مدیر روزنامه «قرن بیستم» و پناهنده شدن چند نفر از مدیران خودکشی کرد. سلیمان اسکندری، استنادار کرمان، بازنشسته شد. سیدحسن تقی‌زاده عاقد قرارداد ۱۳۱۲ نفت با انگلیس و از سرمدمداران مشروطه و از متنفذین دستگاه رضاخانی از کار برکنار شد. ندین، نماینده مجلس، پس از اعتراض به بودجه وزارت جنگ از کابینه‌اخراج و زندانی شد. اکثر کسانی که در به قدرت رسیدن رضاخان نقش زیدی را ایفا کردند، گرفتار آتش خشم او شدند.

■ **روشنفکران خارج از کشور، رویاروی رضاخان**

همزمان با اعتراضات داخلی، روشنفکران و دانشجویان خارج از کشور هم به مخالفت با رضاخان می‌پردازند و مخصوصاً از نیمه دوم حکومت رضاشاه این اعتراضات گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌شوند. یرواند ابراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب» می‌نویسد: «در سال ۱۳۰۹ از دانشجویان مقیم مونیخ که با اعضای باقی‌مانده در کلن، خواستار آزادی همه زندانیان سیاسی و ایجاد جمهوری شدند و رضاشاه را آلت دست امپریالیسم انگلیس خواندند. سال بعد، گروهی از دانشجویان مقیم مونیخ که با اعضای باقی‌مانده فرقه کمونیست ایران همکاری نزدیک داشتند، نشریه جدیدی به نام پیکار منتشر کردند. رضاشاه برای رویارویی با این فعالیت‌ها، دولت آلمان را وادار کرد تا از انتشار پیکار جلوگیری کند و به مجلس فرمان داد تا قانونی برای حفظ امنیت ملی تصویب کند. براساس این قانون، اعضای سازمان‌هایی که پادشاهی مشروطه را به خطر می‌انداختند یا مرام



محمدعلی فرخنی و تئیم چند از روزای وقت در یکی از مراسم سلام

## ۹ جوان

||روزنامه جوان | شماره ۵۶۹۴

اشتراکی را تبلیغ می‌کردند، به ۱۰ سال زندان محکوم می‌شدند.»

با وجود تصویب چنین قوانینی، اعتراضات دانشجویی در داخل و خارج ایران ادامه پیدا کرد، در سال ۱۳۱۶ دانشجویان دانشکده حقوق در اعتراض به هزینه‌های بیبوهه‌ای که برای آماده‌سازی دانشگاه جهت بازدید ولیعهد صرف شده بود، از حضور در کلاس‌ها خودداری کردند. در همان سال عده‌ای از دانشجویان به جرم توطئه علیه شاه بازداشت شدند و رهبر دانشجویان که جوانی ۲۶ساله و دانشجوی حقوق بود، مخفیانه اعدام شد.

■ **داستان گروه معروف به «۵۳نفر»**

نخستین گروه روشنفکری که در دوران رضاشاه متلاشی می‌شود، گروه معروف به «۵۳نفر» است. این حادثه که در نیمه دوم حکومت رضاشاه روی داد، مهم‌ترین رویداد در سرکوب روشنفکران در دوره رضاخانی است. به تدریج مبارزان سیاسی به این نتیجه می‌رسند که مبارزه علنی علیه رضاخان سودی ندارد و به فعالیت مخفی روی می‌آورند. این افراد با ترجمه کتاب، انتشار خبرنامه، سازماندهی اعتراض در کارخانه‌ها و دانشگاه‌ها و امثالهم، آگاهی بخشی به توده‌های مردمی را سرلوحه برنامه‌های خود قرار می‌دهند. بعدها حزب توده از میان همین افراد پدید آمد. شخصیت اصلی گروه «۵۳نفر» دکتر تقی ارانی، جوان ۲۶ساله و استاد فیزیک بود که به جنبش‌های سوسیالیستی اروپایی گرایش و علاقه داشت و در دانشگاه‌های تهران گروه‌های بحث‌های دانشجویی را راه‌اندازی کرد. او با همکاری بعضی از دوستان قدیمی خود مجله «دنیا» را منتشر و بحث‌های تئوریک درباره آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و امثالهم را در چهارچوب مارکسیسم مطرح کرد. ارانی به تدریج بر دامنه فعالیت‌های خود افزود و به انتشار بیانیه و تحریک دانشجویان و کارگران پرداخت. در سال ۱۳۱۶ هشت دستگیر و محاکمه شد. او در دادگاه اعلام کرد که این حکومت، حق آزادی بیان نصریح نشده در قانون اساسی را نقض کرده است. دادگاه او را به ۱۰ سال زندان انفرادی محکوم کرد و دکتر ارانی ۱۶ ماه بعد در بیمارستان زندان درگذشت. ابراهامیان درباره «۵۳نفر» می‌نویسد: «در اردیبهشت ۱۳۱۶، پلیس، ۵۳ نفر را به اتهام تشکیل سازمان مخفی اشتراکی، انتشار بیانیه مهم، سازمان‌دهی اعتراضات دانشکده فنی و کارخانه نساجی صنعتی‌ها و ترجمه کتاب‌های الحادی مانند کاپیتال مارکس و مانیفست کمونیست دستگیر کرد. اگر چه پنج تن از دستگیرشدگان بلافاصله آزاد شدند، آن گروه به ۵۳ نفر معروف شد. اکثر ۴۸ نفری که در آبان ۱۳۱۷ محاکمه شدند، به نسل جوان روشنفکر و فارسی‌زبان ساکن تهران تعلق داشتند. ترتیب این ۴۸ نفر عبارت بود از ۱۳ دانشجو، ۱۲ کارمند دولت، چهار استاد دانشگاه، سه پزشک، سه دبیر دبیرستان، دو وکیل، دو مکانیک، دو کارگر، یک تاجر، یک نویسنده، یک خیاط، یک حرفه‌چی، یک کارمند راه‌آهن، یک پنده‌بوی و یک کشاورز. در جریان محاکمه، وکلای مدافع پذیرفتند که این عده، گروهی غیررسمی برای بحث و تبادل نظر درباره سوسیالیسم تشکیل داده بودند؛ ولی گروه نه‌ایستگی‌های بین‌المللی را استنادلال کردند که امکان ندارد روشنفکران تحصیل‌کرده و فرزندان روحانیون محترم به تبلیغ و نشر عقاید الحادی بپردازند.

در پایان محاکمه، سه نفر تبرئه، ولی به استان‌های دیگر تبعید شدند. ۱۰ نفر به دو تا چهار سال زندان، ۱۷ نفر به پنج سال، هشت نفر به شش تا هشت سال و ۱۰ نفر به حداکثر مجازات ممکن یعنی ۱۰ سال زندان محکوم شدند. از چهره‌های سرشناس سال ۵۳نفر می‌توان به ایرج اسکندری، انور خامه‌ای، بزرگ علوی، رضا ادمش، احسان طبری و خلیل ملکی اشاره کرد.» میانی اندیشه‌های مارکسیستی این گروه عمدتاً با مبانی نظری حکومت رضاشاهی در تضاد بود و نظام پادشاهی را به چالش می‌کشید.

پیش از این روشنفکران روزنامه‌نگار انتقادات خود را در چهارچوب‌های فرهنگی و اجتماعی مطرح می‌کردند، اما این گروه مبانی حکومت رضاخانی را هدف گرفته بود.

■ **روشنفکران دوران رضاخان در یک بازی دوسر باخت!**

روشنفکران عصر رضاشاه، به‌رغم تلاش زیادی که کردند، به هیچ وجه مثل روحانیون از پشتوانه توده‌ای و مردمی برخوردار نبودند و مخاطبان آنها عمدتاً تحب تحصیلکرده و روشنفکر و نخیه فکری جامعه بودند. همین رابطه سست روشنفکران با توده‌های مردمی و بدنه جامعه شاید بزرگ‌ترین دلیل عدم پایداری آنان در برابر استبداد رضاشاهی بود. روحانیون توانایی آن را داشتند که در صورت لزوم، مردم را بسیج کنند و متدینین را حول محور اعتقادات دینی گرد هم آورند، اما روشنفکران از چنین قدرت عظیمی بی‌بهره بودند، از همین روی به تدریج منزوی و در برابر سرکوب رضاخانی بدون حامی و پشتیبان شدند. حتی تجربه رضاشاه شدمندی گروه «۵۳نفر» هم نتوانست آنان را حفظ کند و خیلی زود در دام نیروهای امنیتی رژیم رضاخانی گرفتار آمدند.

روشنفکران یا در تبعید و زندان از بین رفتند و یا جذب دستگاه رضاشاه شدند و نهایتاً به دلیل فقدان پایگاه مردمی نتوانستند منشأ تحولات مهم اجتماعی باشند. از نسوی دیگر رضاشاه به هیچ وجه به روشنفکران خوش‌بین نبود و لذا نهایت سعی خود را در از بین بردن آنان انجام داد. رضاخان توانست با ابزار خفقان و سرکوب، همه نیروها و حرکت‌های فکری و اعتراضات اجتماعی را به‌شدت کنترل کند.